

عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

نهضت‌های ملی ایران

(۱۲۸)

پناه بردن امیران سلجوقی به طبرستان

مقالات نهضت‌های ملی ایران بقلم محقق و نویسنده دانشمند آقای رفیع که در امر نگارش و تحقیقات تاریخی و ادبی از پرکارترین نویسندگان و محققان معاصر بشمار می‌روند و اکنون متجاوز از ده سال است در ارمغان بطبع می‌رسد در داخل و خارج کشور علاقه‌مندان و دوستداران فراوانی داشته و از دور و نزدیک در هر ماه بیصبرانه انتظار انتشار ارمغان را میکشند تا از مطالعه آن مستفید و بهره‌مند گردند. ماموقیت بیشتر دوست محقق و فاضل خویش را همواره آرزو مینمائیم (نویسنده) ارمغان

طبق نوشته بهاءالدین محمد بن حسن بن اسفندیار کاتب مؤلف تاریخ طبرستان (۱) پس از تسلط غزها بر خراسان و دستگیر شدن سلطان سنجر سلجوقی (به ترتیبی که گذشت) در دست ایشان بیشتر امیران لشگری و کشوری دولت سلجوقی از جمله سلیمان‌شاه برادر زاده سلطان سنجر به طبرستان رفتند و از اسپهبد باوندی مدد و پناه جستند :

۱ - تاریخ طبرستان تألیف بهاءالدین محمد بن حسن بن اسفندیار کاتب به تصحیح

شادروان استاد عباس اقبال آشتیانی جلد دوم صفحه ۹۰ .

بنا در این موقع اسپهبد تاج الملوك مرد آویج بن علی در استراباد بود ، وی سلیمان‌شاه را با عزت و احترام پذیرفت و در قصر عمادالدوله که ابن اسفندیار



تصریح کرده است تا زمان وی (۶۱۳ هجری) آن قصر پابرجا بوده است ، از او پذیرائی کرد .

جنگ اسپهبد غازی با ترکان غز

سرزمین خراسان به تدریجی که بیان شد با وضع بسیار اسف آوری در زیر سم اسپان غزها کوفته و سرافکنده گردید و سرانجام ترکان غز با قهر و غضب زیاد بر سرنا - ر این ایالت بزرگ و مردم بدبخت آنجا چیره شدند . بطوریکه نوشته اند (۱) در این هنگام سه تن به نام‌های طوطی بیک ، قرقود و سنجر بر غزهائی

که در خراسان استقرار یافته بودند حکومت می‌کردند. این سه فرمانده غز نمایندگان از طرف خود به نزد اسپهبد شاه غازی باوندی به طبرستان فرستادند و پیغام دادند که ما سلطان سنجر را که از دشمنان تو شمرده میشد دستگیر ساختیم. در ازای این کار اکنون با ما عهد و پیمان ببند که تا با یاری هم شهرهای عراق را نیز نصاحب کنیم البته این شهرها را به تو خواهیم سپرد (و بهر یک دینار دودانگک بما دهد و از خراسان چهار دانگک ما را باشد و دودانگک ترا) اسپهبد شاه غازی بادر نظر گرفتن اینکه اتسزخوارزمشاه که از دوستان او بشمار میرفت و قبلاً برای رهائی سلطان سنجر از چنگ غزان از وی اسعمداد نموده و درخواست اعزام سپاه کرده بود (۱) از قبول پیشنهاد سران غز خودداری کرده و به فرستاده آنان نیز وقعی ننهاد، بعد از این واقعه، اسپهبد شاه غازی بمنظور مقابله با غزها به جمع سپاه پرداخت و بسا سی هزار تن سوار و پیاده عازم خراسان شد. در این موقع گروهی از غزان از نیشابور به دهستان کوچ کرده بودند.

اسپهبد شاه غازی با سپاهی عظیم از مردم گیل و دیلم و رویان و لارجان و کبودجامه و تیاق و دماوند و قصران و مردان قزوین روی به دهستان نهاد، بطوریکه تاریخ‌نویس دقیق نظر طبرستان تصریح کرده است (۲) در این سفر جنگی بسیاری از رندان و زور آزمایان و عیاران آمل و ساری و آرم استرآباد که در حدود پنجاه هزار تن بودند همراه اسپهبد شاه غازی باوندی عازم جنگ و مقابله با غزان شدند.

۱ - بطوریکه این اسفندیار تصریح کرده است متن نامه مورد بحث در کتاب

ابکار الافکار رشیدالدین و طواط آمده است (تاریخ طبرستان جلد دوم صفحه ۹۴).

۲ - این اسفندیار در جلد دوم تاریخ طبرستان صفحه ۹۴.

هنگاهی که اسپهبد شاه غازی به دهستان رسید : غزان نزد اسپهبد پیغام دادند که (مارا بگذار باز پس رویم نیشابور و آن حدود بتومی سپاریم ، اسپهبد نشنید و گفت : من بنیت غزا و جهاد آمدم ، صلح رواندارم) پس آنگاه جنگ بین آنان در گرفت ، سرانجام اسپهبد شاه غازی شکست خورده و به طبرستان مراجعت کرد ، در حالی که از سی هزار تن همراه وی بیش از یک هزار تن از معرکه جان بدر نبردند .

فرار و مرگ حزن انگیز سلطان سنجر

سلطان سنجر سلجوقی مدت چهار سال در زندان غزا بود در این مدت غزاها با کمال احترام با او رفتار میکردند ، ولی در عین حال کاملاً مراقب وی بودند که فرار نکند . همانطور که نوشته شده معروف است که غزاها سلطان سنجر را روزها بر تخت مینشانند و شبها او را در قفس آهنین میکردند . نوشته اند (۱) چون در این مدت ترکان خاتون همسر سلطان سنجر نیز در دست غزان اسیر بود ، سلطان سنجر تدبیری برای رهایی خود از آن مهلکه نمی نمود ، تا اینکه در سال ۵۵۱ هجری همسرش فوت کرد .

در این هنگام سلطان سنجر در اندیشه رهایی افتاد و به امیر احمد قماج که حاکم ترمذ بود پیغام فرستاد که کشتیها را در کنار آب آمویه آماده سازد . پس آنگاه روزی امیر الباس غزا را که موکلش بود فریب داد ، تا بمنظور شکار او را به کنار جیحون برد ، پس از ورود سلطان سنجر به ساحل جیحون و اشتغال همراهان وی ، به کار صید ماهی ناگاه امیر احمد قماج از کمینگاه بیرون تاخته و با مهارت خاصی سلطان سنجر را از میانه غزان در ربود و در کشتی نشانده و به

قلعه ترمذ رساند .

سلطان سنجر چندروزی در ترمذ ماند تا بعضی از غلامان و لشکریان وی که در اطراف وجوانب پریشان و پراکنده بودند به او پیوستند ، آنگاه عازم پایتخت خود یعنی شهر غارت شده مرو گردید . سلطان سنجر پس از ورود به مرو و دیدن ویرانی حیرت آور شهر و آشفته‌گی و خرابی اوضاع و بدحالی مردم مفلوک آنجا چنان متأثر و دل شکسته گردید که دست از حیات شست و یابقول خواندمیر در حبیب‌السیر : (غم و اندوه بر مزاج شریفش مستولی گشت ، و این معنی منجر به مرض شده در بیست و پنجم ماه ربیع‌الاولی سنه ۵۵۲ هجری درگذشت) .

پیکر سلطان سنجر را در مقبره بزرگی که خود در موقع حیات در مرو ساخته بود دفن کردند .

این بود سرنوشت یا سرگذشت آخرین پادشاه مقتدر سلجوقی که در پایان يك سلطنت پر جلال و عظمت مدت‌ها در بی‌خانمانی و اسارت و بدبختی بسربرد ، و با وضع رقت باری جهان را بدرود گفت .

پخصال سلطان سنجر

مورخان ایرانی بطور عموم سلطان سنجر سلجوقی را پادشاهی دلاور و دادگستر و مقتدر و بالآخره مهربان و جوانمرد دانسته و نوشته‌اند که عامه مردم به درجه‌ای وی را دوست میداشتند که تا یکسال بعد از مرگش در مساجد و منابر او را در خطبه ذکر میکردند و این در حقیقت يك نوع احترام خاصی است که نظیر آن را کمتر میتوان یافت ، بهترین نمونه صفات سلطان سنجر طرز رفتار او با رشیدالدین و طواط (پرستوك) کاتب و ملك‌الشعراى دربار اتسز است و آن واقعه را اینطور بیان داشته‌اند : و طواط نخستین بار در موقع جلوس اتسز

خشم سنجر را با سرودن قصیده‌یی به مطلع زیر برانگیخت :

چون ملك اتسز به تخت ملك برآمد دولت سلجوق و آل او بسر آمد

بعد از آن هنگامی که سلطان سنجر در پائیز سال ۵۴۲ هجری اتسز را در قلعه هزار اسب محاصره کرده بود ، به انوری که در جنگ مذکور جزو ملتزمان رکاب بود ، فرمان داد تا شعر ملامت آمیز و در عین حال ترس انگیزی بسراید تا آن را بر تیری بنگارند و پدرون شهر محصور بیفکنند انوری بدین مناسبت چنین سرود :

ای شاه همه ملك زمین حسب تراست

وز دولت و اقبال جهان کسب تراست

امروز به يك حمله هزار اسب بگیر

فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست

توجه خواهید داشت که در استفاده از واژه هزار اسب جناس ظریفی بکار رفته است . در این هنگام که وطواط در خدمت اتسز بود پاسخ زیر از وطواط بر تیر دیگری باز پس افکنده شد :

شاه که بجمامت می صافی است نه درد

رتال اعدای ترازی غصه خون باید خورد

گر خصم تو ای شاه شود رستم گرد

يك خر ز هزار اسب تو نتواند برد

از این رو سلطان سنجر مشتاقانه در صدد دست یافتن به وطواط برآمد ، و سرانجام هنگامی که توفیق یافت فرمان داد تا او را هفت پاره کنند . در این موقع خطیر منتخب الدین بدیع الکاتب یکی از اسلاف مؤلف جهانگشا که راوی این داستان است با خندانان سلطان سنجر خشم او را فروشانند و سرانجام از

تقصیر شاعر در گذشت . او گفت :

(بنده را يك التماس است و طواط مرغکسی ضعیف باشد ، طاقت آن نداشته که او را هفت پاره کنند. اگر فرمان شود او را دو پاره کنند) سلطان سنجر پس از شنیدن لطیفه بالا که موجب خنده او شده بود ، رشیدالدین و طواط را از مجازات معاف کرد (۱):

خلافت المستنجد بالله

ابو عبدالله محمدالمقتفی لامراله خلیفه عباسی در ربیع الاول سال ۵۵۵ هجری از دنیا رخت بر بست بعد از او پسرش ابوالمظفر یوسف مستنجد بخلافت نشست .

پایان کار غزان در ایران

بطوریکه دیدیم بایورش وحشتناک غزان ، خراسان و بعد از آن کرمان به وضع بسیار حیرت آوری ویران و خالی از سکنه شد . ولی این حمله ایجاد حکومتی خاص از زردپوستان نکرد . زیرا در خراسان سلیمان شاه و محمود شاه که داعیه جانشینی سنجر را داشتند و مؤیدالدین آی‌آبه مانع کار غزان بودند . به ویژه که تسلط خوارزمشاهیان بر خراسان که متعاقب همین اوضاع اتفاق افتاده بود فرصت تشکیل حکومتی بدانان نداد و ملک دنیار از امراء معروف آنان ، بعد از آنکه یک چند در خراسان کروفری داشت بر اثر حمله سلطان شاه بن ابل ارسلان و شکستی که از او در سرخس یافت ، به پناه طغان شاه بن مؤید آی‌آبه رفت و مدتی در بسطام بسربرد و بعد از شکست های طغان شاه بن مؤید و

فوت او در سال ۵۸۱ هجری و استیلای سلطان‌شاه بر ممالک وی ، ناگزیر به کرمان رفت و غزان هم که وضع خود را در خراسان دشوار می‌دیدند دسته دسته بدو پیوستند و در کرمان آشوب و فتنه‌ی عظیم برپا کردند و عاقبت به سال ۶۱۲ هجری بر اثر تسلط خوارزمشاهیان شرآنان از آن ناحیه دفع شد .

جدال فکر کهنه و نو در بین اسماعیلیان ایران

بر خلاف رکود و شکستی که از دشمنی و کینه‌ورزی‌های اسپهبدشاه‌غازی باوندی حکمران طبرستان در کار اسماعیلیان ایران به وجود آمده بود ، و جنگ بین آنان هنوز ادامه داشت ، مع الوصف اسماعیلیان خود را شکسته احساس نمی‌کردند . زیرا از یک سو مبارزه اساسی آنها با دنیای اهل تسنن و ادعاشان بر اینکه راه را برای حکومت امام حقیقی هموار میسازند ، همچنان ادامه داشت و از سوی دیگر تفاوت میان روزگار محمد بن بزرگ‌امید و پدرش چندان فاحش نبود ، که خود اسماعیلیان در گیر و دار حوادث سهمناکی که برای ایشان پیش می‌آمد متوجه آن شوند .

اما حقارت و ناچیزی ناخفت و نناز هم و جنگ‌های ستیزه جویانه که بیشتر انگیزه خانوادگی و شخصی داشت در برابر کمال مطلوب نخستین می‌بایست روز به روز آشکارتر شده باشد چون امید به تجدید قوا و پیشرفت را از دست دادند ، حدود تلاش‌های آنان چه از لحاظ مکان و چه از لحاظ وسعت بیش از آنکه پیش‌رود و نیرو گیرد ثابت و مستقر ماند . یحتمل ، دوران پر موفقیت سال‌های نخستین را با وضع نابسامان و ننگین فعلی می‌سنجیدند و بدون تردید ، امیدی که مردم شدیدتر میشد ، دردشان پر میکشید امید به اینکه زمان برون آمدن امام واقعی از پرده غیبت تاریک است ، و هنگامی که وی ظهور کند دیگر بار چون دوران پر

شکوه مصر و یا چون سالهای نخستین یعنی آن هنگام که بر ضد سلجوقیان علم شورش برافراشتند و امام وعده فرمود که الموت (بلدة الاقبال) خواهد گشت، آنان را سعادت و پیروزمندی عنایت خواهد فرمود. هنوز احساس کهن انتظارات بزرگ، بطور وضوح سینه کودکان نسل و سوه آن شورشگران ثابت قدم را می کوفت. و قتیکه حسن دوم (متوفی در سال ۵۶۲ هجری) از اشتغالات جنگی ملایم و سنگین، اما محدود دلش یتنگ آمد عده زیادی به همدردی او برخاستند. وی برخلاف پدرش که خواستار ادامه زهد و پرهیزکاری مذهبی بود، در پی اعاده وجوه شخصی و اسرار آمیز کیش اسماعیلی بود، مفهوم تلاش فردی که با جستجو برای رسیدن به امام حقیقی همراه بود: برای آنان که قدرت طلبی فوق العاده حسن صباح را به ارث برده بودند صورت نسبتاً باریک و دقیقی پیدا کرده بود.

احساسی که برای شروع يك نهضت بمشابه نیروئی محرك بشمار می توانست آمد. اما بمشابه يك سنت ضعیف و ناتوان بود. بنظر میرسد که حسن دوم فریفته نعمات و کشش های دیگر سنت کهن سال اسماعلیه بود. به روایت رشیدالدین فضل الله همدانی وی آثار کهن اسماعیلی را مطالعه میکرد و نوشته های فلاسفه ایران از قبیل ابن سینا و صوفیان را می خواند. دیری نگذشت که تعبیر و تأویلی روحانی از کیش اسماعیلی پرداخت که از تشدد و سخت گیری پدر وجدش در امور مذهبی سخت بدین بود: مردم الموت فوری به ندای وی بگرمی لبیک گفتند: حسن چون ولیعهد مخصوص بود در خور و شایسته همان احترامانی بود که مردم به رئیس فرقه می گذاشتند:

اما وی از آن جهت هم که جوانی دوست داشتنی بود و بنا به نوشته تاریخ جهانگشای جوینی دل خلقی را بخود مایل ساخته بود: فصیح و گشاده

زبان بود ، و چنانکه رشیدالدین فضل‌الله همدانی و جوینی نقل میکنند در مقایسه با پدرش دانشمندی بحساب می‌آمد . اسماعیلیان تعلیماتش را که مشحون از اصول کهن کیش اسماعیلی و نیز آمیخته به عقاید صوفیه بود دوست میداشتند ، گشاده دستی و قدرت جلب رضایت مردم ، همچون کیاست ذهن و توفیقات فکریش مورد تأیید است . در همان زمان حکمرانی پدرش اسماعیلیان فرمانبردار وی بودند . گویا عده‌ای از این حد هم پا فراتر نهادند و او را همان امام منتظر پنداشتند و بدین پندار خویشان را مطمئن ساختند .

گویند وی در پنهانی شراب مینوشید و موضوع را از پدرش نهان میداشت ، و حتی وقتی پدرش به وی بدگمان شد توانست سوءظن وی را بسیار مساهرانه زایل سازد . اما پیروانش این امر را که او قوانین شرع را به زیر پا مینهاد علامت امامت می‌دانستند . سرانجام پدرش مجبور شد که فکر امامت وی را در حضور مردم تکذیب کند . او گفت که امام باید پسر امام باشد اما (این حسن من است : و من امام نیستم بلکه از دعوات امام یکی داعی ام) و حتی از قول مورخان می‌خوانیم که محمد دو بیست و پنج‌جاه نفر از متابعان حسن را که دست از عقیده خود باز نمی‌کشیدند کشت ، و دو بیست و پنج‌جاه نفر دیگر را از الموت بیرون کرد . خود حسن نیز ناچار فصول عقیده به امامت خود را تکذیب کرد . گمان میرود که حسن چون وضع را چنان دید برای مدتی زبان گشاده خویش را در کام فرو برد و به انتظار زمانی نشست که جانشین پدر شود و زمام کارها را خود بدست گیرد (۱) .

(بقیه در شماره آینده)